

پارمیدا

دختر پردیا، نوادہ کوروش

فؤاد فاروقی



بزرگداشت عشق

... در برخی از کتاب‌هایم، بارها به تصویر کشیده‌ام عشق پانته‌آ را؛
عشقی بزرگ، عشقی انسانی و پاک.

اما از پارمیدا چندان نوشته‌ام، اگر هم نامی و یادی از او به میان
آورده‌ام، اشارت‌هایی کوتاه بوده است و بس.

بی‌التفات نبوده‌ام به پارمیدا، به دختر بردیای هخامنشی، به نوۀ کوروش
بزرگ؛ فرمانروایی که هرگاه نامش بر زبان می‌آید، چاشنی ستایش به خود
می‌گیرد.

در انتظار فرصتی بوده‌ام، برای پرداختن به زندگی پارمیدا، فرصتی که
این قلم، از عهده ادای حق مطلب برآید، بر این باورم که اینک، کمابیش به
چنین مرحله‌یی رسیده‌ام.

برای بزرگداشت عشق، کتابم را از پانته‌آ و ماجراهای زندگی‌اش آغاز
می‌کنم، منزل به منزل، طی مراحل می‌کنم تا به دوران پارمیدا برسیم، به
بیانی دیگر در این نوشته سخن از عشقی پاک می‌رود که به عشقی به همان
پاکی، پیوند می‌خورد.

بخش یکم

در آستان عشق

WWW.30BOOK.COM



ارمغان انسان!

- تیگران!... تیگران!
پادشاه ارمنستان!
برایت زنی آورده‌ام به ارمغان،
زنی زیباتر از تمامی زنان!
تیگران به واروژان نگر نیست،
و نیز به آن زن که
با زیبایی اش، خورشید را شرمند می‌کرد!
شاه ارمنستان پرسید:
- به چه کارم می‌آید
این زن باردار؟! سردار؟
پاسخ داد واروژان:
- این زن، ایرانی تبار است.
مرواریدی در شکم دارد،
گوهری که چون به جهان گشاید چشم.
افتخار خدمت می‌یابی به هخامنشیان!
آخر او، نیایی دارد بزرگوار،
نیایی چون کوروش
آن‌که او را،
در انسانیت،
رقیب و ردیفی نیست.
پذیر با دل و جان
این ارزنده‌ترین ارمغان جهان!

تیگران و همسرش ناتا، در کنار هم بر تخت زرینی نشسته بودند، هر دو جامه‌های فاخر به تن؛ جامه‌هایی زربفت به رنگ سبز، به رنگ بهار؛ هر دو، خود را با گوهرها آراسته بودند، شاه ارمنستان تاجی جواهرنشان به سر داشت و همسرش نیم تاجی از مروارید سفید و صیقل خورده.

اگر تیگران، شمشیری جواهرنشان به کمر آویخته بود تا بر صلابت خویش بیفزاید، ناتا نیز خود را با گوهرهای گوناگون آراسته بود، گردن آویزی از طلا به گردن داشت، گردن آویزی زینت یافته به الماس و لعل و نیز دستبندی به مچ دست راستش بسته بود زرین برخوردار از همان گوهرها.

شاه و ملکه ارمنستان از جوانی فاصله گرفته بودند، به دوران میان‌سالی رسیده بودند، پس از سالیان سال، عاشقانه و پاک زیستن در کنار هم، سه فرزند به نام‌های ویرژینا، پانزده ساله، لمیس یازده ساله، آیلین پنج ساله داشتند؛ یکی از دیگری خوش‌بر و روتر با نمادهایی از صمیمیت و معصومیت.

هم تیگران و هم ناتا می‌دانستند اگر بر تخت فرمانروایی تکیه زده‌اند، اگر سال‌ها، زندگی سرخوشانه و صمیمانه‌یی داشته‌اند، به خاطر بزرگ‌منشی مرد پاک‌چشم و پاک‌دلی بوده است به نام کوروش؛ مردی که ایرانیان، او را پدر خود می‌دانستند و مردم کشورهای دیگر که به تصرف او و سپاهیان انسان دوستش در آمده بودند، او را سرور، حامی و ناجی خود می‌شمردند و به والاتباری باور داشتند.

کوروش هخامنشی را چه دوست، چه دشمن می‌ستودند، همگان سبایشش می‌کردند، حتی بیگانگان زیادخواه و قدرت‌طلب.

شگفتا! این ستایش‌ها، از دو عامل متضاد سرچشمه می‌گرفت: عامل نخست برای کارهایی که کوروش کرده بود و عامل دیگر برای کارهایی که می‌توانست انجام دهد، اما نکرده بود!

عامل دوم به راستی در محبوبیت و آوازه بشردوستانه فرمانروای ایران، نقش پررنگ‌تری داشت؛ تیگران از زمره کسانی بود که عامل دوم، او را بر آن داشته بود به

کوروش از صمیم قلب مهر بورزد و راه و روش مردم‌داری‌اش را پیش بگیرد تا نزد ارمی‌های پاک سرشت به عنوان خدمتگزارای قدرتمند و انسان پذیرفته شود. آن روز نیز، فرمانروای ارمنستان و همسرش در تالار اجتماعات گرد آمده بودند تا به دادخواهی مردمی پردازند که بر آنان ستم رفته بود؛ درگیر و دار مشغله‌ها، ناگاه تیگران و ناتا، سردار واروژان را در برابر خود یافتند و زنی زیبا که شکمش طبله کرده بود، بارداری تنها موردی بود که به تناسب اندام زن، خلل می‌رساند. بر سر و روی هر دو، غبار سفر نشسته بود.

سردار واروژان، جامه جنگاوران را به تن داشت، کلاهخودی به سر، جوشنی به تن، شلواری به پا که در ناحیه موج یاهایش تنگ بود و به تدریج فراخ‌تر می‌شد تا به کمرگاهش می‌رسید، برخلاف سردار، زن باووار، شلواری گشاد و سیاه به پا داشت و جامه‌یی جادار به همان رنگ به تن.

در نخستین نگاه‌های فرمانروای ارمنستان به آن دو، شگفتی موج می‌زد، حق هم داشت که به شگفتی دچار آید؛ یکی از بزرگ‌ترین سردارانش به نزد او آمده بود، سرداری که از سوی تیگران مأموریت داشت به همراه پانصد رزم‌آور ارمن برای فرمانروایان هخامنشی شمشیر بزنند، دوش به دوش ایرانیان به سوی سپاهیان دشمن بتازند و ستمگران و متجاوزان را به سختی سزا دهند.

مأموریتی که شاه ارمنستان به سردار واروژان سپرده بود، مدت معین نداشت. واروژان و افرادش می‌بایست تا زمانی که جان در بدن دارند در شهرهای ایران زندگی کنند و از انجام هیچ خدمتی به مملکتی دریغ نورزند که ساکنانش، جعلگی انسان‌های شرافتمند بودند و با آن‌که به آیین‌های مخلف اعتقاد داشتند، برادروار در کنار هم می‌زیستند.

بسیاری از سپاهیان که سردار واروژان، مسؤولیت فرماندهی بر آنان را داشت در شهرهای ایران، تن به ازدواج با همکیشان خود سپرده بودند، کوتاه سخن، خاک پاک ایران، آنان را پاک‌گیر کرده بود، به گونه‌یی که هیچ جای جهان را برای زندگی، بهتر از ایران زمین نمی‌شمردند.

اما با آن‌که سردار واروژان، دوره پیرانه‌سری‌اش را می‌گذراند، تن به ازدواج نداده بود، او را باورهای خاصی بود و می‌پنداشت جنگاوران همواره جان به کف گرفته‌اند و هرگاه پای به میدان جنگ می‌نهند، معلوم نیست که با پای خود به سرا و کاشانه‌شان بازگردند یا دیگران نعش‌شان را تحویل افراد خانواده‌شان دهند؛ او برای آن‌که چنین باوری را توجیه کند، دلیل می‌آورد:

- نمی‌خواهم خویشتاوندانم به سوگ بنشینند و دایم این اضطراب را به دل داشته باشند

که مرد زندگی‌شان از کام مرگ باز می‌گردد یا نه...

و به دنبال این دلیل، مطالبی دیگر روانه می‌کرد:

دیگر جنگاوران، اختیار کار و بارشان را دارند... می‌خواهند ازدواج کنند یا مجرد بمانند، اما من از تصور این‌که زنی را به مرحله بیوگی برسانم و مسؤولیت چند طفل بی‌پدر را بر عهده‌اش بگذارم، بر خود می‌لرزم.

تیگران و ناتا با شیوه تفکر سردار و اروژان آشنایی داشتند، از این رو، از چند جهت به شگفتی دچار آمده بودند. ملکه ارمنستان از همسرش ناشکیباتر بود، حوصله به خرج دادن و بردباری در برابر اعجاب، از عهده‌اش بر نمی‌آمد، به همین خاطر زودتر از تیگران، زبان به سخن گشود:

- این چه حالت است واروژ!... از ظاهر ت چنان برمی‌آید که فرسنگ‌ها در دل بیابان‌ها

تاخته‌ای و به نزد مان آمده‌ای، نه به تنهایی بلکه با همسر پا به ماه و جوانت؟!!

پیش از آن‌که سردار و اروژان مجال پاسخگویی بیابد، تیگران او را مورد بازخواست

قرار داد:

- تو را به همراه چند صد تن به زیر فرمان فرمانروای هخامنشی در آورده بودم، چرا

لشکرگاه پارس را رها کردی و بازگشتی؟

ناتا سخنان همسر تاجدارش را پی گرفت:

- از قرار معلوم، باورها و اندیشه‌هایت از زندگی، دگرگونی پذیرفته است!... بدت نیاید

سردار! قصد اهانت به تو را ندارم، تو مرا به جای پدری!... آیا در چنین سن و سالی،

سزاوار است، زنی چهارده پانزده ساله را به همسری گزیدن؟!

تیگران، شوخ‌مشرب شد و بر سخنان ناتا افزود:

- گذشته از این، تو می‌بایست این زمان همسرت را به نزد ما و قلمه می‌بردی!... ما گره

هر کاری را می‌توانیم بگشاییم به غیر از این!

چند بار، سردار و اروژان خواست زبان به پاسخ بگشاید، ولی چنین فرصتی در

اختیارش قرار نمی‌گرفت؛ هنوز شاه ارمنستان، گفته‌اش را به آخر نرسانده بود که ملکه

مطلبی دیگر پیش می‌کشید و هنوز ناتا زبان از سخن بسته بود که تیگران به حرف در می‌آمد:

واروژان می‌دانست در وضعی قرار دارد که کنجکاوای برانگیز است و شگفت آورده

ناچار، خاموشی پیشه کرده بود تا پرسش‌ها به پایان برسد و او با پاسخی شایسته، هم

خود را از بلا تکلیف بر سر پا ماندن برهاند و هم زن باردار را که از شرم، سرش را به زیر

گرفته بود و به زمین مرمین، کف تالار می‌نگریست.

ظاهراً سؤال‌های شاه و ملکه ارمنستان تمامی نداشت؛ پرسش‌های اعجاب‌آمیز، سر در

پی هم گذاشته بودند و پاپی خود را بر لبان تیگران و ناتا می‌آویختند.

سردار واروژان، از نزاکت و فرهنگ والای مردم ارمن، بهره‌مندی داشت، می‌دانست نباید به میان سخنان کسی دوید و او را از سخنوری بازداشت، اما مگر می‌شد آن زمان به فرهنگ و اصول اخلاقی، وفادار ماند؟!... آن هم هنگامی که خود او خسته بود و از او خسته‌تر زن هم‌اهش!...

شوخی نبود چندین شبانه‌روز اسب تاختن، از کوه‌های بلند به فراز رفتن و فرود آمدن، بیابان‌ها را در نور دیدن، از گذرگاه‌های خطرناک گذشتن، قعر دره‌ها را پیمودن، گردنه‌های پر پیچ و تاب را از زیر شمشیر اسب به در کردن، بیش‌تر اوقات شبانه‌روز را در سفر بودن و اندک زمانی آسودن و استراحت.

تمامی این عوامل، دست به دست هم داده بودند، با هم به اتحاد رسیده بودند تا خستگی را در تن‌شان به جریان‌اندازند... واروژان ناگزیر به تشریفات و مقررات دربار ارمنستان، بی‌اعتنا ماند و به میان سخنان آن دو آمد و با صدایی رسا گفت:

- در اشتباهید سروران من!

همین جمله کوتاه، سکوت را بر فضای تالار حکمفرما کرد؛ تالاری که به غیر از شاه و ملکه، چندین تن دیگر در آن حضور داشتند، از دادخواهان گرفته تا مشکل‌گشایان صاحب‌مقام و منزلت و نیز سپاهیان مسلحی که وظیفه داشتند از پدیدار شدن تشنج در تالار اجتماعات، جلوگیری کنند!

چنین گفته‌ای، بر تیگران گران آمد، او توقع نداشت یکی از سردارانش پای از محدوده نزاکت فراتر نهد و گستاخانه به سخن درآید، سخنی ناگوار و چاشنی نپذیرفته از واژه‌های خوشایند بر زبان آورد.

بر سردار پیر مسلم بود، اگر هرچه زودتر سخنانی به دنبال گفته جسامت‌آمیزش روانه نکند، بهترین فرصت را در اختیار تیگران می‌نهد که به خشم در آید و سخنان توفنده‌اش را بر سر او ببارد؛ به همین جهت واروژان درنگ نکرد و از واقعیت پرده برداشت:

- این زنی که همراه من است، همسر من نیست، او مرا به جای نوه است!... او انتظار هنگامی را می‌کشد که به دیدار همسر عالیقدرش نائل آید.

- چه کسی است همسر او؟! کیست جنینی که در شکم دارد؟!...

این پرسش‌ها بر زبان ناتا جاری شد؛ پاسخ واروژان بر وسعت شگفتی‌ها افزود:

- این زن نه جنین، بلکه مرواریدی به شکم دارد... مرواریدی که چون از صدف به در آید، چشم و چراغ هخامنشیان خواهد شد... بلکه بسی برتر از آن، نور دیدگان ایرانیان خواهد شد.

اعجاب، پرسشی دیگر را بر زبان ناتا نشانده:

گزافه‌گویی مکن سردار... بگو همسر این زن کیست؟

همسرش، بردیا است، پسر فرزانه کوروش!.. همان بردیای دلاوری که شاید روزی باج شاهی را بر سر نهد!

بردیا!... بردیا!... این نام چندین بار بر زبان شاه و ملکه ارمنستان تکرار شد؛ بردیا! شخصیتی ناشناخته نبود، آوازه‌اش مرزها را در نور دیده بود، از ایران به دیگر سرزمین‌های کوچک و بزرگ کشورهای دور و نزدیک پای گشوده بود...

پادشاه ارمنستان را، کاری به مقامی نبود که شاید روزی نصیب بردیا می‌شد، بلکه او خوش می‌داشت به گونه‌ای به کورش خدمت کند، سرسلسله هخامنشیان را که به هنر «از دشمنان، دوستان وفادار ساختن» آراسته بود، خشنود سازد.

ناتا چنان به اسارت کنجکاوی در آمده بود که بدون در نظر گرفتن جوانب کار، به همسرش پیشنهاد کرد:

- بهتر است که دادخواهان را به سرای‌شان بازگردانیم و روز دیگر به مسایل و مشکلات‌شان رسیدگی کنیم... رسیدگی به کار مردم که تمامی ندارد.

تیگران با آن‌که همواره با پیشنهادهای ملکه از در سازش درمی‌آمد، پیشنهاد آن روز ناتا را نپسندید:

- نه!.. نه ناتا!.. هرچند مهمانان ارجمندی بر ما وارد شده‌اند، نبایست کار ملت و مملکت را، مهمل گذاشت.

و برنامه‌یی که برای سردار واروژان و زن جوان چیده بود را بر زبان آورد:

- مهمانان‌مان از راهی دراز آمده‌اند، به جاست آن‌کی بیایند، خستگی را از تن‌شان دور کنند، سر حال بیایند و زنده‌دل شوند تا بتوانند مشتاقانه از چند و چون ماجراهایی، پرده بردارند که پشت سر نهاده‌اند.^۱

۱. به‌گواه تاریخ، زبان شیرین و آهنگین پارسی در بیش‌تر کشورهای دست‌نشانده‌ی ایران رایج بوده است و مردم ارمنستان به زبان فارسی صحبت می‌کردند. رجوع کنید به پژوهش‌های دکتر بختورتاش درباره زبان‌شناسی دوران باستان.

پارمیدا

دختر بردیا، نوادہ کوروش



9 786008 521525

